

کشمیر در عهد شاهجهان

(۱۰۳۷-۱۰۶۸ هجری قمری)

ورود میر سید علی همدانی (۷۱۴-۷۸۶ هجری قمری) به کشمیر که در سال ۷۷۷ هجری قمری (۱۳۷۴ میلادی) اتفاق افتاد، در تاریخ فرهنگی، هنری، صنعتی و تجارتهی این وادی حایز اهمیت خاصی گردید؛ زیرا پس از آن فرهنگ ایرانی چنان در این منطقه نفوذ پیدا کرد و راه یافت که سزاوار لقب ایران صغیر^۱ شد. پیش از وارد شدن میر سید همدانی در این سرزمین بیشتر اهالی این منطقه مجسمه‌های خدایان را می‌پرستیدند و شغل بعضی از آنها ساختن پیکرهای خدایان و فروختن آنها به دست عقیدتمندان آنها بود. چون میر سید علی با شش صد نفر از مریدانش که همه اهل حرفه بودند و در صنایع مختلفه تخصص داشتند، تعلیمات دین مبین اسلام را در میان پیکر پرستان خدایان و همچنین پیکر تراشان آنها ارائه داد؛ بیشتر آنها از صدق دل این دین را قبول کرده مشرف به این دین آسمانی شدند. آنها به پیکر تراشان صنعت ایرانی مانند شال و نمد و قالی‌بافی، کلاه‌دوزی، سوزن‌کاری، گلدوزی و منبت‌کاری یاد دادند تا وسیلهٔ امرار معاش و بدل مجسمه‌سازی و پیکر تراشی گردد^۲.

چون تیموریان بآبروی هند از مناطق کوهستانی ماوراءالنهر، ایران و افغانستان فعلی به کشور هند وارد شدند، آنها کشمیر را به علت موافق بودن وضع جوی و هنرهای ایرانی که قبل از ورود شان، توسط میر سید علی همدانی در آنجا رواج یافته بود، بیش از مناطق دیگر این شبه قاره علاقمند شدند.

۱. مروج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سید علی همدانی، مؤلف: دکتر پرویز ادکائی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، سال ۱۳۷۰، یادداشت مؤلف.

۲. همان، ص ۱۰۶.

جلال‌الدین محمد اکبر در دوران پنجاه ساله فرمانروایی، پس از استقرار حکومت خود در قسمت شمالی شبه قاره توجّه خود را تسخیر نمودن وادی کشمیر گذاشت و در سال ۹۹۸ هجری قمری بر آن استیلا یافت. پس از آن هر فرمانروای این خانواده تا اورنگ زیب ملقب به عالمگیر هر وقت فرصتی یافت سری به کشمیر زد. اگر ما تمام منابعی را که درباره کشمیر به زبان فارسی نوشته شده بیاوریم چند جلد کتاب ضخیم می‌توان تهیه کرد. ولی ما در اینجا تنها از منابعی استفاده می‌کنیم که در دوره شاهجهان به شعر و نثر به رشته تحریر کشیده شد ولی هنوز در نسخه‌های خطی محفوظ مانده است.

در اینجا این نکته نیز قابل توجّه است که خواجه ابوالحسن تربتی (م. ۱۰۴۲ ق) در زمان جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷ ق) و همچنین در عهد فرمانروایی شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ ق) استاندار این منطقه بود و پسرش ظفر خان متخلص به احسن (م. ۱۰۷۳ ق) به نیابت وی کار نظم و نسق آن منطقه را به عهده گرفته اداره می‌کرد، وی طبق فرمان شاهجهان چندین کار اصلاحی انجام داد، چنانکه جلال‌الدین طباطبایی در شاهجهان‌نامه درباره آنها چنین می‌نویسد:

”... ضعفا و مساکین را از بند تکالیف شاقّه دوام مطالبات بی‌حساب آزاد ساخت و به استصواب طبع خیراندیش سواد فرمان قضا نشان (شاهجهان) را بر لوحی از سنگ نقش نموده در درگاه مسجد جامع نصب گردانید که بنای بقای آنحضرت چون پایه بنیان عدل و احسان پایدار باد و اساس قواعد و قوانین معدلت آیین ثانی صاحبقران سعادت قرین تا دوام دوران چرخ برین مانند بنیاد دین و داد استوار و برقرار بماند“^۱.

کلیم همدانی چندین جا در مثنوی پادشاهنامه زیبایی کشمیر را وصف کرده است. اوّلین مرتبه وقتی که جهانگیر برای سیر آن سرزمین رفت، وی همراهش بود، چنانکه درباره صعوبت و آسایش سفر چنین می‌سراید^۲:

۱. شاهجهان‌نامه، نشریه مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۳۸۸ ش/۲۰۰۹ م.
 ۲. نگاه کنید نسخه گلستان شماره برگ ۵۸ ب الی ۶۰ تا آخرین سطر.

به لاهور و کشمیر بردی به سر
 به کشمیر رفتی شه کامیاب
 گلش تا سر و سبزه‌اش تا کمر
 به افسردگی مجلس ماتم‌ست
 به خون غوطه خور غوطه‌ شام ازو
 به رو آب سوزد سمرقند را
 آینه به روی جهان آبله است
 سوادى که در اصل جوی بهشت
 شود سبز چون ساق نرگس قلم
 زبان برگ گل گشت از رنگ و بو
 ازو گل دمانیده نشو و نما
 که گوهر شود سفته از ریسمان
 اثر بیش در سنگ یابی ز پا
 به آتش همه هیزم تر بسوخت
 بهم متصل همچو چین جبین^۱
 گل از گل دمد چون حباب از شراب
 بر اختر گل و لاله پیموده جام
 ز یک کف زمین رسته صد رنگ گل
 چو گیسوی حور آمده تا کمر
 ز انگشت هر جاده خون آمده
 گل از سنگ چون آتش آمد برون
 همه تخم گل‌های الوان بود
 گلش را نزاکت بود تا کجا
 به جیب سبد آب غربال شد
 که با قطره هم‌رنگ آمد شرر
 از آنند خلقش ز حق بی‌هراس

به گرما و سرما شه دادگر
 برون آمدی چون بهار از نقاب
 چه کشمیر معشوق اهل نظر
 برش چار خشتی که در عالم‌ست
 توان گشته در دهر بدنام ازو
 اگر یک گلش را فشارد صبا
 ز کشمیر تا زیب این مرحله است
 بود عرصه آن سواد بهشت
 ز شادابیش گر نگارد قلم
 به وصفش سخن هر گهم داد رو
 عصا با زمین تا شد به نا
 هوایش ز فرط رطوبت چنان
 به ره گر شود پا به سنگ آشنا
 هوایش رطوبت به کوثر فروخت
 رگ نهرها در تن این زمین
 زبس جوش فیض اندران خاک و آب
 به فصل بهاران ز هر پشت و بام
 بر آب و گیا کرده جا تنگ گل
 ز سرهای دیوار گل‌های تر
 گل از شاهراهش برون آمده
 چو گل سبزه‌اش دلکش آمد برون
 شراری که در سنگ پنهان بود
 چو خارش شود آب از آسیب پا
 گلش همچو مل بسکه سیال شد
 رطوبت چنان برده ز آتش اثر
 کنند آتش دوزخ از این قیاس

۱. چو انگشت‌ها گشته با هم قرین (گلستان).

چنار از رطوبت چنان موج دار
 کف برگش از بس که رفعت گرفت
 بدانسان که از دیده خیزد نگاه
 مراد دل میکشان داده ابر
 جداول در آن عرصه پر سرور
 به هر نهر مرغابیان فوج فوج
 در آبش مگر بیضه‌ای هر حباب
 همیشه رگ ابر آن سر زمین
 هواهای فرسوده نیم رنگ
 ز آبش دمد گل بسان حباب
 کول آتش از آب آرد بدر
 اگر نام گل‌های آن بوستان
 کتابی بسان گلستان شود
 ز نشو و نما شمع در این چمن
 چو پیوند سازی گلی بر عصا
 چنان نامیه گرم لشکرکشی‌ست
 ز بوم و برش سبزه در ماه تیر
 ز جوش رطوبت مدان هیچ دور
 ز خشکی اثر گر شود آشکار
 نی تیر گردد در آماج سبز
 گلش از پی گل رساند بهار
 چنان سبزه‌اش رنگ بخشد به خاک
 چو لشکر کند خیمه زان مرغزار
 ز بادش ز بس شمع جان پرورد
 هوایش بسان نفس بی‌غبار
 کلیم است با بلبل این چمن
 به کشمیر جز خاک نایاب نیست
 برای بنا خاک را می‌خرند
 که از پوست موجش شود آشکار
 تو گویی ز خورشید بیعت گرفت
 به کشمیر ز آینه روید گیاه
 به بام و در و کوچه افتاده ابر
 پراکنده چون زلف بر روی حور
 بگسترده بر آب پرها چو موج
 برآورده مرغابی‌ای از حباب
 بسان قلم گریه در آستین
 زده شیشه توبه‌ها را به سنگ
 هوایش عجب نقش‌ها زد بر آب
 کرامات خضر بهارش نگر
 دیبر قلم آورد در میان
 رقم‌هایش خوشبو چو ریحان شود
 دواند رگ و ریشه اندر لگن
 بگیرد ز امداد نشو و نما
 که در زیر پا سبزه در سرکشی‌ست
 چو دود دل عاشقان اوج گیر
 که چون دود سنبل دمد از تنور
 نیننی بجز در لب روزه دار
 چو مژگان شود شانه عاج سبز
 چو عاشق گل اشک را در کنار
 که مینا توان ساخت زان خاک پاک
 شود جای میخس همه چشمه سار
 گریبان فانوس بر خود درد
 شبش از صفا جان شب زنده دار
 چو زنگ از دلش رفته یاد وطن
 زمینش بجز سبزه و آب نیست
 به آن کشورش چون نمک می‌برند

تیمم به خاک ار بود حاجتش
 در آنجا بود بر دل خلق بار
 جز آبش به گل گرم خون آمده
 خزان گر به این بوستان می‌رود
 برآید گل زا برف در این چمن
 گهر وام گیرد سحاب از بحار
 خیابان او امتداد زمان
 مساحت خجل گشته در کار او
 سلامت کند شاعر ار آرزو
 اگر راست‌تر زین بُدی کهکشان
 به سیرش رود چو شه کامگار
 چو نهرش ز پایان ندارد نشان
 ز سردی آبش چو گویم سخن
 شود چون ز سردیش ماهی کباب
 چنار خیابان بهم داده دست
 کف برگش و پنجهٔ آفتاب
 برین نه چمن دیده گردیده است
 هوایش به گل طرح ده رنگ و بو
 گلش هرکرا زینت سر شود
 پی سیر این باغ آراسته
 به خمیازه تا گل گشاید دهان
 چنان لاله مستی ز حد می‌برد
 سر بید مجنون به خاک چمن
 طراوت ز هر برگ ریزان ببین
 محیط است حوضش که از قعر آن
 بلند آنچنان جسته فواره‌اش
 ره وصف کشمیر بی‌انتهاست

بیارند از شیشهٔ ساعتش
 اگر رفته گردد ز خاطر غبار
 گل از بند موسم برون آمده
 به سیر گل زعفران می‌رود
 به شادابی یوسف از پیرهن
 برای فرح بخش خواهد نثار
 درو نهر چون عشرت جاودان
 معین نگر دیده مقدر او
 از آن نهر غلطان کند گفتگو
 نمی‌دادی از شاه نهرش نشان
 به عرضش کند چند کشتی گذار
 تنک می‌شود طاقت بادبان
 نفس را ببینی به لب‌های من
 به ساحل رود از پی آفتاب
 که نهد خزان را مجال نشست
 یکی گشته مانند دست و خضاب
 به این خرّمی باغ کم دیده است
 نسیم ترش در بدن چار سو
 دماغش ز بالای او تر شود
 سر نرگس از پیش برخاسته
 دهد لاله جام می‌اش در زمان
 کزو باغبان نیز بد می‌برد
 به زانوست گویی سر فکر من
 درین باغ بی‌ابر باران ببین
 نماید بسان صدف آسمان
 که شوید فلک روی سیاره‌اش
 خموشی گزیدن ازین پس بجاست

شاهجهان در سال ۱۰۴۳ ق از لاهور به کشمیر عازم گشت. در این سفر کلیم همراهش بود. وی دربارهٔ این سفر مفصل نگاشته که در زیر قید می‌گردد:

رفتن شاهجهان به سیر کشمیر جنت نظیر

چو بعد از جلوس مبارک اثر
به پنجاب آن دلگشا مرز و بوم
به لاهور رایات کشور گشا
کشیدی گهی خاطر مستنیر
بهم دستیار آمدند این امور
به پنجاب کردند پرتو فشان
ازین عزم شاهنشاه روزگار
شد از اکبرآباد صاحبقران
سر بارگاه فلک اشتهاب
از آن سرزمین بعد مکت سه روز
شه عدل کیش فرشته شیم
به پاس زراعت مقرر نمود
نیفتد به گاه مرور سپاه
فتد گر کسی را به کشتی گذار
چو عرض سپاه قیامت نهاد
به حکم ضرورت ز تنگی راه
ز ارباب خبرت گروهی امین
نمایند از روی صدق و صواب
ز سرکار شاهنشاه دادگر
به هر جا که رایات منصور شاه
اگر کشته پامال لشکر شود
ز شاهنشاهان عدالت گزین
سرپردهٔ شاه صاحبقران
خدیبو زمان صاحب روزگار

به تخت شهنشاهی بحر و بر
سعادت نبخشیده بود از قدوم
نگسرتده بودند ظلّ هما
به گلزار کشمیر جنت نظیر
که رایات اقبال خورشید نور
سعادت به لاهور سازد مکان
به پنجاب نهضت نمود اختیار
به سال هزار و چل و سه روان
شد از گات سامی سوی اوج ماه
روان گشت اعلام گیتی فرورز
دو سردار با فوج خیل و حشم
که در کشتها کس نیاید فرود
به کشت رعیت عبور سپاه
سرش بدروند از بدن خوشه وار
گه کوچ باشد ز فرسخ زیاد
شود کشتی ار پایمال سپاه
بود نامزد از پی جبر این
زیان رعایای مسکین حساب
موافق به نقصان بیابند زر
به قطع منازل در آید چو ماه
همین رسم دلکش مقرر شود
ره عدل را کس نرفت اینچنین
چو شد بر متهره سعادت فشان
خبر یافت از عرض میر شکار

که خاکش ندیده رخ آفتاب
 که برگش کف خود نیارد گشاد
 بسان جرس غنچه مانده مدام
 بجای پرش وا شود پای سیر
 مواشی هر ده شود گوشه گیر
 ز خانه به صحرا نرفته بدر
 ز یک نعره بر هم زن لشکری
 چه غاری که دندان بود از درش
 که ناخن ز پشتش شود آشکار
 به کشتی گذر کرد مالک رقاب
 بیفکند و شد یک بچه دستگیر
 به آسودگی خلق دمساز گشت
 از آن سرزمین رفت چون بیشتر
 خبر اهل نخجیر دادند باز
 بر اهل سفر بسته راه گذر
 بیفکند آنجا به خاک و هلاک
 در فیض بگشود بر کائنات
 شد آراسته از چراغان جهان
 زراندد شد فلس ماهی در آب
 جدا زنگ غم هر چراغی زدود
 منور شده همچو جرم هلال
 ز نور علی نور داده نشان
 که بی سبق تمهید چون دست داد
 به دهلی بگسترد ظلّ هما
 ز فضل الهی قوی دستگاه
 روان شد شهنشاه صاحبقران
 فرو ریخت چون ابر نیسان درم
 که سیل آمد و برد آمال را

که باشد یکی جنگل آن سوی آب
 درخت آنچنان تنگ درهم فتاد
 ز بس تنگی جا کل آن مقام
 ز شاخی به شاخی نشیند چو طیر
 گرفته در آن بیشه از بیم شیر
 شده اسب شطرنج هر جانور
 چه شیر آفت هستی کشوری
 دهانش بود غار کوه سرش
 زند پنجه بر سینه کوهسار
 به آهنگ نخجیر شیران ز آب
 به بازوی مردانگی چار شیر
 به آن بوم و بر ایمنی بازگشت
 به اقبال رایست فتح و ظفر
 به صیاد دل‌ها شه سرفراز
 که در بیشه‌ای چند شیر دگر
 دو شیر قوی هیکل سهمناک
 درینجا شب فیض بخش برات
 به حکم شهنشاه روشن روان
 چراغان به دریا چو افکنده تاب
 چراغان کشتی غم از دل ربود
 فروغ سفینه گرفته کمال
 هلال سفینه در آب روان
 خرد زین چراغان به حیرت فتاد
 چو رایات اقبال خورشید سا
 سوی مرقد شاه غفران پناه
 همایون خدیو بهشت آشیان
 به خدام آن روضه دست کرم
 چنان ریخت باران افضال را

از آن روضه شد بحر احسان روان
 سر واصلان شیخ عالم نظام
 در لطف نابسته بر وی گشود
 نهادند رو مردم روشناس
 ز گوشه نشینان اهل فلاح
 ز ارشادشان گمراهان حق گزین
 لبالب شد از گوهر مدعا
 فزون از طمع هر کس انعام یافت
 شهنشاه عالم محیط سخا
 که نخجیر گاه شهنشاه بود
 به صید افکنی گرم شد چار روز
 که یک روز شاهنشاه کامگار
 مسمی ز خاقان صاحبقران
 به هر یک نیفکند یکبار بیش
 ز لب اینچنین گشت گوهر فشان
 بدینسان شکاری نشد هیچ بار
 فکندیدم یکروز در عهد پیش
 بگفتا که در صیدگاه جهان
 نیفتاد ما را به دام مراد
 بدون قمرغه بدینسان شکار
 به سرهند گشتند با هم دوچار
 که اینجا مهیا شود جشن عید
 که سرهند رشک گلستان شود
 به نوعی کز آن نسخه گیرد بهار
 چو پرداخت جان و تن مملکت
 که بخشد به آن گلستان رنگ و بو
 که در هند خوانندشان صوبه‌دار
 سوی صوبه خویش رخصت نمود

چو خورشید با پنجه زرفشان
 به طرف مزار سپهر احترام
 مجاور درین روضه هم هرکه بود
 ز دهلی به درگاه گردون اساس
 ز ارباب علم و زاهل صلاح
 مشایخ که شمعدن در راه دین
 صدف وار دامان هریک جدا
 تمنا ز بحر کرم کام یافت
 پس از صید دل‌ها به دام عطا
 ز دهلی به پالم توجه نمود
 در آن صیدگاه شاه گیتی فروز
 چنان خوش نشین گشت نقش شکار
 به زخم تفنگی که شد «خاص بان»
 چهل آهو افکند از دست خویش
 شهنشاه صید افکن کامران
 که تا بردهام پی به ذوق شکار
 همین شانزده آهو از دست خویش
 چو جنت مکان گشت آگاه از آن
 به یک روز از هزده آهو زیاد
 ندارد یاد کسی در روزگار
 قدوم شهنشاه و فصل بهار
 به فرمانبران حکم عالی رسید
 چنان جشن نوروز سامان شود
 شود بزم شاهی ز نقش و نگار
 ز نظم و نسق دادن مملکت
 توجه به کشمیر آورد رو
 به درگاه از والیان دیار
 ز خدمت هر آنکو سرافراز بود

چو بگزید ساعت برای سفر
 که با آن نظرهای سعد است یار
 قرین سعادت برون شد ز شهر
 به گردون بر آمد در آن روی آب
 روان گشت اعلام نصرت قرین
 که بگذشت دریای لشکر ز آب
 توقف عنان سپه را کشید
 دگر برفراز و نشیب است گام
 صعوبت شود بعد ازین راه دار
 که در راه جز کوه جانکاه نیست
 به رفعت همه کوه گردون شکوه
 به مقدار برج است تا آسمان
 برد بار را آدم و اسب و فیل
 نرفته دو کس پهلوی یکدگر
 چو دانه درو رهنوردان قطار
 که از هر یک افتد به کهسار راه
 خط جاده‌ها کوه‌ها را کمر
 سلیمانی خار ز نثار وار
 قدم‌ها بفرساید از سنگلاخ
 ره پیر پنجال نزدیک‌تر
 که تا طی نگردد دو ماه از بهار
 نگردد ز ره مانع برف دور
 به تنگی چو بر دست ساز تار
 بود هر قدم سد راه دگر
 نگارم ز خویش هم داستان
 که در خانه هم سور و هم ماتمست
 چو آهنگ گلزار کشمیر کرد
 گذارد به روی گل و لاله پا

منجم که دارد ز اختر خبر
 ز خرداد مه غزه کرد اختیار
 همان روز رایات دارای دهر
 سرپرده شاه مالک رقاب
 سیوم روز خرداد از آن سرزمین
 ز کشتی بیستند بر پل حباب
 چو رایات عالی (به) بهنبر رسید
 شود راه هموار اینجا تمام
 ازینجا فتد راه بر کوهسار
 شتر را ازین پیشتر راه نیست
 ره چون دم تیغ بر تیغ کوه
 منازل ز کشمیر تا این مکان
 ازینجا به کشمیر جنت عدیل
 رهی تنگ چون دست اهل هنر
 رهی تنگ میدان چو در سبجه تار
 بود شهر کشمیر را چار راه
 همه پر صعوبت همه پر خطر
 شده از خط جاده (ای) همچو تار
 میان دره رخ چو گردد فراخ
 به مقصد بود ز آن سه راه دگر
 ولی سرد سیریست بی‌زینهار
 میسر نگردد از آن ره عبور
 بود جاده‌ها در ره کوهسار
 چو پرده درین شارع پر خطر
 بدیهای راهش چو کردم بیان
 درین راه عیب و هنر با همست
 ز هر یک ازین چار ره رهنورد
 ز آغاز آن راه تا انتهای

چو از آسمان فیض پروردگار
 همه در بلندی به بالای کوه
 برابر چو کنگر به فوق حصار
 که شد طاس نرگس به فرقتش پر آب
 معطر شود پیرهن در بدن
 که از ابره پنهان شود آستر
 بدانسان که از گل دمد زعفران
 نوشت آیه صنع پروردگار
 برین صفحه آمد بنفشه رقم
 که مگذار با کفش پا بر زمین
 دمیده ز سرچشمه اعتدال
 ز الفت در آغوش هم رفته تنگ
 سوادى ز سبزان هندوستان
 ز ساق سیه دل ز مردم ربا
 همه دست قدرت فراهم نمود
 همه رفت در شاخ و برگش به کار
 فضا بهر آن نام تعیین نمود
 رسد موج شادابیش تا کمر
 نشد از نزاکت بر آن نام بار
 به هر دشت بر سبزه جا کرده تنگ
 ز آسیب افشردن رشته آب
 به رنگ آتش خرمن هر ملال
 بود عکس گل‌های تر جایگیر
 نماید چو گلدسته ای در نظر
 همه مایه راحت چشم و گوش
 لطیف و سبک چون نسیم بهار
 که گلگون شود عکس زنگی در آن
 نماید به خاک آنچه باشد دفین

روان آبشار از یمین و یسار
 صنوبر گرفته سرپای کوه
 صف آرا شده بر سر کوهسار
 هوا قطره افشان چنان بی‌سحاب
 درین ره ز بوی خوش یاسمن
 زمین رفته در زیر گل سر به سر
 گل از گل برآید درین بوستان
 به روی زمین کاتب نوبهار
 زمین صفحه شد ساق نرگس قلم
 سفیر طیور است مضمونش این
 به هر کوهسارش هزاران نهال
 همه سبزه ممتاز از هم به رنگ
 بود سنبل تر درین بوستان
 تمامی نزاکت ز سر تا به پا
 نزاکت در اقلیم حسن آنچه بود
 چو شد خامه صنع سنبل نگار
 هر آن گل که در گلستان وجود
 بود فرش صحرای این بوم و بر
 جز اینهاست اقسام گل بیشمار
 چو گل‌های انجم تمام آب و رنگ
 گرش دسته بندی شود چون حباب
 همه برگ مطبوع و موزون نهال
 در آینه برگ برگ منیر
 ازین روی گلین ز پا تا به سر
 ز هر درّه نهری روان پر خروش
 گوارنده مانند می در خماری
 خجل آینه از صفایش چنان
 به هر جا که افشانش بر زمین

ثباتیست با سردیش آنچنان
 به هنگام گرما چنان ست سرد
 به اطراف هر نهر سنبل چنان
 ازین پیش چون شاه جنت مکان
 سپه را به یکبار در کوهسار
 ازین راه لشکر تعب می کشید
 چه ره کوه را بر کمر کرده جا
 سر کوه گشته به اختر قرین
 دو پهلو چو برهم خورد ز ازدحام
 ز دوری ایمن راه وحشت فزا
 ازین روی ثانی صاحبقران
 به منبر سعادت چو داد از ورد
 مطابق به فرمان شاه جهان
 شهنشاه و شهزاده های عظام
 کسی را که دولت نمود انتخاب
 که بتوانش بردن به هند ارمنان
 کز آن تشنه نارد به دست آبخورد
 که زلف از دو سو بر رخ دلیران
 به گلزار کشمیر گشتی روان
 همی برد با خویش آن کامگار
 تن از کوه چون مرغ جان می پرید
 بود درّه کوه را منتها
 دره معنی اسفل السافلین
 شود قعر درّه یکی را مقام
 شود عضوها یک یک از تن جدا
 گشاینده مشکلات جهان
 سپه را به ترتیب قسمت نمود
 زبان قلم آورد در میان
 گزیدند چون کوچ را بر مقام
 که باشد شهنشاه را در رکاب

اگرچه قدسی مشهدی هم مشغول نوشتن پادشاهنامه بود ولی عمرش وفا نکرد این کار ناتمام ماند ولی او هم مثل شاعران دیگر ایرانی نسبت به کشمیر عشق و علاقه فراوان میداشت چنانکه از کلام وی برمی آید:

چه کشمیر رضوان نسب گلشنی^۱
 نخست انتخابی کنم زین چمن
 بود وصف این باغ بیش از بیان^۲
 همین وصف باغ فرح بخش بس
 نسیمش ز صنعت بهار آفرین
 ز برگ گلش خلد رو ساخته
 طراوت ز روی گلش منفعل
 که جنت گلش راست ز خرمنی
 ز باغ فرح بخش گویم سخن
 ز وصفش معجز است قایل زبان
 که وصفش نمی آید از دست کس
 قلمهای نخلش نگار آفرین
 رطوبت به خاکش وضو ساخته
 بلندی ز بالای سرش خجل

۱. ظفرنامه شاهجهان، حاجی محمد جان قدسی مشهدی، برگ ۱۳۱ ب.
 ۲. کلیات قدسی مشهدی، کتابخانه خدا بخش، شماره ۳۰۸-۹ برگ ۱۱۲ ح.

ز گل‌های الوانش ز هر کنار
 ز بس سیر رنگین درین تازه باغ
 به صحنش ز جوش گل و یاسمن
 ز بهر شکفتن درین تازه باغ
 ارم را دل از آرزوی گلش
 همین بس بود شاهد جوش گل
 چنان گل درین باغ رنگین دمید
 چه گل‌های رعنا درین لاله زار
 چنان شد ز گل بار گلبن گران
 درین بوستان طراوت نگار
 ز پهلوی گل شد چنان عطر یاب
 زمرد برد سبزه‌اش را نیاز
 دل از فیض جنت درو بهره‌مند
 چنان غنچه‌اش از هوا تر دماغ
 درین باغ فرش است نشو و نمای
 به خاکش نهد ریشه در گل قدم
 چنارش بسی سرو را دل شکست
 به سر نرگش تاج زر یافته
 ز فریاد بلبل به صد اضطراب^۱
 درو بید مجنون چنان بی خبر
 رسانیده سروش به عیوق تاج
 بود فرش دایم درین بوستان
 ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب
 نسیمش برون آرد از شاخسار
 شقایق نظر بر چمن دوخته
 مگر کرده نرگس به سویش نگاه

بساطی فرا چیده رنگین بهار
 ز بوی گلش رنگ کرده دماغ
 شده غنچه در بیضه مرغ چمن
 رسانیده در غنچگی گل دماغ
 پریشان تر از طره سنبلیش
 که نشنیده نام خزان گوش گل
 که از سایه‌اش می‌توان رنگ چید
 خزان را پس پشت کرده بهار
 که افکند از شاخ مرغ آشیان
 توان جای گل بسته بستن بهار
 که چون گل دهد برگ گلبن گلاب
 کف خاکش از لاله یاقوت ساز
 نظر از تماشای سروش بلند
 که بوی گلش می‌خورد بر دماغ
 رطوبت رطوبت برد زین هوای
 که از شب‌نمش نم رسیده به نم
 بود دست بسیار بالای دست
 ز چشم که یارب نظر یافته
 بهشتی دگر جسته هر سو ز خواب
 که خلخال پا کرده از موی سر
 زمرد دهد سبزه‌اش را خراج
 بهاری که نشنیده نام خزان
 غباری ندارد هوا جز سحاب
 چو برگ گل از روی هم نو بهار
 ز نرگس نظر بازی آموخته
 که افکنده از سر شقایق کلاه

۱. اته برگ ۱۳۲.

رطوبت فروشد به شبنم هوا
 که داده بجز لاله عیش مدام
 چمن در گرفت از گل آفتاب
 شکفتن بغل کرده بر غنچه باز
 ارم عنـدلیبی کند اختیـار
 در انشای موزونی نارون
 ز موزونی نارون سرو داغ
 نیابی نهالی که رضوان نکشت
 کند باغبان ابر رحمت شکار
 نگردیده هرگز به حرف خزان
 که شاید جهد چشم نرگس ز خواب
 که با نخل این باغ پیوند جست
 کند شیشه غنچه را پر گلاب
 ز پرواز قمری کشد قد زیاد
 بود چشمه آب حوض گلاب
 به آبش توان باختن عشق پاک
 ز خاک چمن شد به باد آب گل
 چو لعل آتشین گردد از گلاب
 کند خضر پر آب حسرت دهن
 که دامن کند پر در شاهوار
 شود پر ز آب حیاتش دهان
 ز فواره بر رویش افشانند آب
 که فانوس را آب شد پیرهن
 بود لوح سیمین که شد زرنگار

کند بر سمن عطر تری صبا
 شراب قدح سوز دارد به جام
 چو رخسار ساقی ز جام شراب
 نمالیده چشم از شکر خواب ناز
 کند گر سوی این گلستان گذار
 خط سبزه‌اش بر بیاض چمن
 بود پیش سبزان موزون باغ
 درین بوستان سراسر بهشت
 درین باغ از سایه شاخسار
 قلم‌های این بوستان را زبان^۱
 ز شبنم زند گل به رویش گلاب
 ز طوبی از آن میوه کام رست^۲
 چه حیرت که برگ گلش ز آب و تاب
 ز آزادگی سروش آرد چو یاد
 شد از عکس گل بس که خوشبوی آب
 به صحنش زمرد برابر به خاک
 ز بس کر تری می‌چکد رنگ گل
 ز عکس گلش سنگ در زیر آب
 در آید چو از شاه نه‌رش سخن
 به دامانش آورده دریا کنار
 به وصفش کسی چون شود تر زبان
 بود اختر بخت کس گر به خواب^۳
 ندانم چه تدبیر کردند و فن
 فروزان چراغ از پی آبشار

۱. اته، برگ ۱۳۲ حاشیه.

۲. خدا بخش، برگ ۱۱۳.

۳. اته، برگ ۱۳۲ ب.

ز عکس چراغان بود سطح آب
 چراغان ز آب آتش انگیخته
 ز عکس چراغان به دریا حباب
 نظر کن به فواره این حریم
 ز فواره سروش چو شد سیمبر^۱
 بود بخت فواره‌اش ارجمند
 بلندست فواره را دست از آن
 شود دست سیاره‌اش چون بلند
 ندانم چه نیرنگ فواره ساخت
 در افشاندن سیم دستش کریم
 ز رخسار گردون فروشست گرد
 بود سرو فواره‌اش سیمتن
 لب خویش از لاله رنگین چنان
 خرامان به اطراف جو پادشاه
 ازین باغ رفتن نباشد صواب
 گلستان بود گر چنین دلربایی
 در عصر جهانگیر و شاهجهان مسافت کشمیر را در دوازده منزل طی می‌نمودند و هر منزل دارای سرایی بود که آن را به زبان کشمیری لری یا لدی می‌نامیدند. چنانکه در این باره جلال‌الدین طباطبایی چنین می‌نویسد:

”...لاجرم در تمام آن راه که چهل و هفت گروه است به دوازده منزل پادشاهی پیموده می‌شود. یازده جا به عهد حضرت جنت‌مکانی لری که در زبان کشمیری زبان عبارت است از عمارتی که به وضع و شکل خاص می‌سازند و مهندسان هند به طرح و هندسه معهوده خود مشتمل بر غسلخانه و محل خواص پوره یعنی آرام جای پرستاران و خدمه خدمات بنا نهاده بر این موجب به اتمام رسانیده‌اند: (۱) جوگی هتی، (۲) نوشهره، (۳) چنگر هتی، (۴) راجور، (۵) تهنه، (۶) بیرم کله، (۷) پوشانه، (۸) لری محمد قلی،

۱. خدابخش، برگ ۱۱۳ ب.

(۹) هیروه‌پور، (۱۰) شاجه مرگ، (۱۱) خان‌پور و بنابراین که در این مدّت متمادی اندراس به اساس آنها راه یافته بود بندگان حضرت در مبادی اراده سیر کشمیر و مرمت هر لری به عهده اتمام یکی از امرای عظام فرمودند^۱.
 آخرین بار در سال ۱۰۶۱ ق. شاهجهان برای سیر و سیاحت به کشمیر رفت. ولی این مرتبه به علت شدت باران چنان پریشان خاطر و دل‌تنگ گردید که تصمیم گرفت که دیگر این طرف نیاید. چنانکه محمد وارث صاحب پادشاهنامه در این مورد چنین می‌نویسد:
 ”... چون اواخر بهار به سبب افزونی باران و طغیان آب ریاض و حدایق اطراف (دریاچه) دُل و وسط آن و دیگر بساتین حوالی شهر بی‌صفا و بی‌رونق گردید و بیست و دوم رجب (۱۰۶۱) آب دُل طغیان نمود، چندانکه به باغ پایان جهروکه درسَن^۲ در آمد و زمین باغ مزبور نیز به جوشش آب چشمه سار گشت و اکثر اشجار خشک گردید. مقارن این حال بادی وزید و درخت بسیار که بیشتر آن سفیدار و برخی چنار بود از خیابان درآمد. باغ فیض بخش و فرح بخش و از باغات دیگر از بیخ برگند و سیرگاه‌های کشمیر را صفایی نماند. چنانچه مکرر بر زبان حقیقت بیان رفت که بعد از این موبک معلی به خطه کشمیر متوجه نخواهد گشت. چه باوجود بساتین و حدایق دارالخلافة شاهجهان‌آباد و دارالسلطنة لاهور که زینت بخش روی زمین و رشک افزای فردوس برین است نوردیدن این راه دور و دشوار برای سیر و تماشای متنزهات این سرزمین است. هرگاه در ایام نزول موبک جهان پیما باغ و سیرگاه بی‌صفا و بی‌رونق شود، قطع منازل و طی مراحل عبث و بی‌فایده است...“^۳.

پس از آن اوضاع سیاسی سلطنت وی چنان آشفته و دگرگون گردید و هر چهار پسرش برای گرفتن تخت دولت طوری به جان یکدیگر افتادند که دیگر برایش جز این چاره‌ای نماند که دست و پایش را شکسته در قلعه اکبر مثل زندانیان بماند و تا دم واپسین در آنجا در همان حال بسر برد.

۱. شاهجهان‌نامه طباطبایی، ص ۲۵۰.

۲. دریچه‌ای که در آن پادشاه می‌نشست و مردم وی را از آنجا زیارت می‌کردند.

۳. نسخه خطی کتابخانه موزه سالار جنگ حیدرآباد (جنوب هند)، شماره ۳۰۶، برگ ۱۵۲.